

مقدمه‌ای بر بنیان‌های فلسفی و روش‌شناختی رئالیسم انتقادی

احمد محمد پور*
مهدی علیزاده**
مهدی رضایی***

چکیده

در طول چند دهه اخیر، علوم اجتماعی و انسانی درگیر مناقشه‌های نظری و روشی متعددی بوده است که از آن به دوره جنگ پارادایم‌ها بین اثبات‌گرایان، تفسیرگرایان و انتقادی‌ها یاد می‌شود. در دهه ۱۹۷۰م یا دوره چرخش نظری، ابتدا رویکردهای تفسیری - برساختی و انتقادی ظهور یافتند و سپس رویکردهای ترکیبی به عرصه این رشته‌ها وارد شدند. رئالیسم انتقادی، یکی از این رهیافت‌های مدرن است که سعی بر تلفیق پارادایم‌ها داشته و در نظر دارد که تعریف جدیدی از واقعیت، معرفت، ارزش‌ها و پژوهش ارائه دهد. این مقاله، درصدد است تا علاوه بر نگاهی اجمالی به سه پارادایم مسلط علوم اجتماعی و انسانی، سهم و ابداع‌های نظری و روشی رئالیسم انتقادی را بررسی کند.

واژه‌های کلیدی: جنگ پارادایم‌ها، چرخش نظری، رهیافت‌های ترکیب‌گرا، رئالیسم انتقادی

مقدمه

علوم اجتماعی از ابتدای پیدایش آن در اواسط قرن نوزدهم تاکنون، همواره درگیر مناقشه‌های فلسفی و مجادله‌های روشی - نظری متعددی بوده است. بر این اساس، در طول چند دهه اخیر، بخش مهمی از تلاش‌های دانشمندان علوم اجتماعی صرف مدیریت کردن «جنگ‌های پارادایمی»، از قبیل جدال بین رویکردهای اثباتی و غیر اثباتی، روش‌های کمی و کیفی، اصالت‌بخشی به عین یا ذهن، فردگرایی یا جمع‌گرایی و مانند آن شده است. این جدال تا دهه ۱۹۷۰م ادامه داشت. در این دوره، رویکردهای نسبی‌گرا و تفسیرگرا به پیروزی نسبی رسیدند؛ از این رو، دوره‌ای است که باید آن را عصر طلایی رویکردها و روش‌های غیر اثباتی تلقی کرد. ظهور بر ساخت‌گرایی، نسبی‌گرایی گاه افراطی، نگاه پدیدارشناسانه به جهان، نگارش و خوانش‌های اگزیستانسیالیستی از جهان و درنهایت، طیفی از روش‌های متنوع و البته گاه متداخل ظهور کرد (محمدپور، ۱۳۸۹الف). در راستای آن رویه‌ها و شیوه‌های متنوع داده‌یابی، داده‌کاوی و ارزیابی کیفی نیز پدید آمد. با این وجود، این به معنای پایان جنگ بین پارادایم‌ها نبود؛ رودرویی دو نگاه عین‌گرا و ذهن‌گرا به جهان و نیز اختلاف‌های درون‌پارادایمی، باعث شد که برخی از روش‌شناسان با انکار یا دست‌کم چشم‌پوشی از تقابل‌های نظری و روشی بین و درون پارادایم‌ها، به ایجاد جنبش روش‌شناختی سوم یا روش‌های ترکیبی بپردازند. پیدایش این رویکرد سوم نیز در عمل چندان به حل مناقشه‌ها کمک نکرده است (همو، ۱۳۸۹ب)؛ چرا که ناب‌گرایان کمی و کیفی هر دو بر سر مواضع کلاسیک خود پافشاری می‌کنند. گرچه آشتی و ترکیب پارادایم‌ها در سطح فنی، عمل صرف پژوهش و آزادسازی محققان از دام برخی از مفاهیم و رویه‌های دست و پاگیر سبب موفقیت‌هایی شده؛ اما از لحاظ عمل، چندان به بلا تکلیفی شناخت عملی جهان و پرسش‌های مربوط به هستی و زیستن در آن کمک نکرده است.

در راستای این مجادله‌ها، تلاش‌هایی نیز صورت گرفته که هدف آن نه ترکیب اغماض‌آمیز و تساهل‌گونه موجود در روش‌های ترکیبی، بلکه ترکیب برخی از عناصر بنیادی رویکردهای اثباتی، تفسیری و انتقادی بود، البته این تلاش‌ها در راستای خدمت به رویه‌های نظری و فنی نبود؛ بلکه در آن ویژگی‌های خاص جهان طبیعی و اجتماعی که ادعا می‌شود در تیررس پرسش‌های پارادایمی هیچ‌یک از سه پارادایم قرار نداشت. این تلاش‌ها که توسط باسکار، هری، کولیر، پائوسون، فلتوود و افراد دیگر صورت گرفت، باعث رویکرد نظری - روشی جدیدی شد که به رئالیسم انتقادی معروف است. رویکرد رئالیسم انتقادی در صدد است با تلفیق برخی از گزاره‌های فلسفی هر سه پارادایم، مسیر نوینی به سمت نگاه

به انسان، واقعیت و جهان بگشاید. بنابراین این مقاله درصدد واکاوی ابعاد نظری و روشی رئالیسم انتقادی است که در این راستا باید ابتدا به اختصار هر سه پارادایم اثباتی، تفسیری و انتقادی بررسی شود. سپس در فرآیند بحث، به سهم رئالیسم انتقادی در تلفیق این سه موضع و ابداع‌های خاص آن پرداخته شود.

اثبات‌گرایی

اثبات‌گرایی یا پوزیتیویسم، به رهیافت، نظریه یا نظام فلسفی اطلاق می‌شود که براساس آن در علوم اجتماعی و طبیعی، تجربه‌های حسی و ویژگی‌های ریاضیاتی و منطقی آنها فقط منبع ناب همه اطلاعات درست است. از این رو، تلاش‌های شهودی، مکاشفه‌ای و درون‌نگرانه برای دستیابی به معرفت رد می‌شود. اگرچه رهیافت پوزیتیویستی موضوعی تکراری در تاریخ اندیشه غرب از یونان باستان تا دوره معاصر است؛ اما این مفهوم به‌طور دقیق و مدون در اوایل قرن هیجدهم توسط فیلسوف و پدر جامعه‌شناسی، آگوست کنت فرانسوی، توسعه یافت.

واژه فرانسوی پوزیتیویسم از کلمه «پوزیتیف» که در معنای فلسفی کلمه، عبارت است از «تحلیل شده بر ذهن با تجربه» گرفته شده است. کاربست لاتینی کلاسیک این کلمه به معنای «رشد» و یا «کاشتن» است و حتی در شکل وسیع‌تر، به معنای «وراثت و محیط» نیز به کار می‌رود. پوزیتیویسم بر این باور استوار است که فقط معرفت معتبر همان است که بر حس، تجربه و تأیید اثباتی مبتنی باشد. این رویکرد که خود ریشه در آرای فلاسفه عصر روشنگری، مانند سن‌سیمون، لاپلاس و کنت دارد، روش علمی را جایگزین متافیزیک کرده و بر وابستگی چرخه‌ای نظریه و مشاهده در علم تأکید می‌کند. این رویکرد، بعداً توسط دورکیم وارد عرصه پژوهش اجتماعی شد. در چرخش قرن بیستم، نخستین موج دانشمندان آلمانی مانند ماکس وبر و جورج زیمل این بینش را رد کردند و سنتی ضد پوزیتیویستی در جامعه‌شناسی بنیان نهادند. ضد اثبات‌گرایان و متفکران انتقادی بعدی، پوزیتیویسم را معادل علم و علم را مانند ایدئولوژی تلقی کردند. در اوایل قرن بیستم، اثبات‌گرایی منطقی در وین ظهور کرد و به یکی از مکاتب مسلط فلسفه آمریکایی - انگلیسی و سنت تحلیلی تبدیل شد. اثبات‌گرایان منطقی (نوابات‌گرایان) تأملات متافیزیکی را رد کردند و در تلاش بودند تا گزاره‌ها و قضایا را به منطق ناب تقلیل دهند. انتقاد از این دیدگاه، بیشتر توسط کسانی مانند کارل پوپر و ویلارد فون اورمان کوین و توماس کوهن صورت گرفت و به پیدایش مکتب پسااثبات‌گرایی منتهی شد. در روان‌شناسی، جنبش اثباتی تحت تأثیر جنبش رفتارگرایی و عملیات‌گرایی بود. در

اقتصاد، محققان عمل‌گرا تمایل داشتند تا با مفروض‌های اثبات‌گرایی کلاسیک رقابت کنند، البته فقط به شکل بالفعل. بیشتر اقتصادپژوهان خیلی خود را درگیر مسائل معرفت‌شناختی اثباتی نکردند. در حقوق، اثبات‌گرایی حقوقی اساساً قانون طبیعی را رد کرد؛ از این رو، در معنای عمومی، اثبات‌گرایی تا حدی مخدوش شد و امروزه نیز فقط بر اقتدار ساختارهای سیاسی انسانی در تضاد با دید «علمی» به قوانین تأکید دارد (گوبا، ۱۹۹۰).

دیرزمانی است که در علوم اجتماعی معاصر، نسخه‌های قدرتمند اثبات‌گرایی از توان افتاده‌اند. امروزه مدافعان اثبات‌گرایی بیشتر به سوگیری‌های مشاهده‌گر و محدودیت‌های ساختاری توجه دارند. به‌طور عموم اثبات‌گرایان مدرن نیز نگرانی‌های متافیزیکی به نفع مناقشه‌های روش‌شناختی درباره شفافیت، تکرارپذیری، روایی و اعتبار دوری می‌کنند. به‌طور عمده این نوع اثبات‌گرایی، معادل پژوهش کمی است؛ بنابراین، تعهدهای نظری و فلسفی ندارد. نهادمندی اثبات‌گرایی کمی‌گرا در جامعه‌شناسی، به‌ویژه مرهون کارهای دورکیم و پل لازارسفلد است که مطالعات پیمایشی بزرگ - مقیاس و فنون آماری مرتبط با آنها را ابداع کردند و توسعه دارند. سپس مرتون با ابداع نظریه‌های «برد متوسط» آن را بیشتر ارتقا داد. نظریه‌های برد متوسط به گزاره‌های انتزاعی اطلاق می‌شود که از فرضیه‌های مجزا و ترتیب‌های تجربی ساخته می‌شود، نه صرفاً از یک ایده انتزاعی درباره‌ی کل جامعه. به‌طور عمده اثبات‌گرایی بر پنج اصل اساسی زیر استوار است (لینکلن و گوبا، ۱۹۸۵):

۱. وحدت روش علمی: منطق تحقیق در بین همه علوم، اعم از طبیعی و اجتماعی یکسان است.

۲. هدف تحقیق تبیین و پیش‌بینی است: بیشتر اثبات‌گرایان معتقدند که هدف نهایی کار پژوهشی، توسعه قانون شناخت کلی از راه کشف شرایط لازم و کافی برای هر پدیده است؛ به عبارت دیگر، ساخت یک مدل کامل از آن. زمانی که قانون شناخته شد، آنگاه می‌توان شرایط را برای تولید نتیجه پیش‌بینی شده دستکاری کرد.

۳. معرفت علمی اصولاً آزمون‌پذیر است: تحقیق می‌تواند فقط از طریق میانگین‌های تجربی و نه استدلال‌های معنایی ثابت شود. به‌طور عموم تحقیق باید به صورت قیاسی صورت گیرد؛ به این معنا که منطق قیاسی برای ساخت گزاره‌هایی به کار می‌رود که بتواند آزمون شود. برای مثال، نظریه به فرضیه‌هایی تبدیل می‌شود که به نوبه خود شواهدی را کشف یا مطالعه می‌کند. یافته‌های این نوع تحقیق باید با حواس انسانی مشاهده‌پذیر باشد؛ زیرا اثبات‌گرایان استدلال‌ها را کافی نمی‌دانند و باورهای صرف را خارج از موضوع تلقی می‌کنند. درنهایت، اثبات‌گرایان فرایند پژوهشی خود را با استفاده از منطق تأیید به اثبات می‌رسانند.

۴. علم هیچ سازگاری‌ای با دانش عامه یا عقل سلیم ندارد: از این رو، محققان باید مراقب باشند که عقل سلیم سبب سوگیری در کار پژوهشی آنها نشود.
۵. رابطه نظریه با علم: علم باید تا حد امکان دارای فراغت ارزشی، بی‌اعتنا به هر نوع سیاست، اخلاق یا هر ارزشی باشد که ممکن است تحقیق را تحت تأثیر قرار دهد. علم باید با منطقی ریاضی قضاوت شود و شروط عام را برآورده کند.
- برای هر شرایط "x"، اگر "x" دارای ویژگی "p" و نیز "q = p" باشد؛ در نتیجه، "x" ویژگی "q" را دارد. این گزاره‌ها در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها صدق می‌کند.

تفسیرگرایی

پارادایم برساختی/تفسیری معتقد است که پارادایم اثبات‌گرایی به گونه‌ای بسیار جدی دچار مسئله شده و باید کاملاً جایگزین شود. اصول مهم این پارادایم را می‌توان از راه انتقادهایی دریافت که بر اثبات‌گرایی وارد می‌کند (محمدپور، ۱۳۹۰ب) که مهم‌ترین آنها عبارت است از:

۱. واقعیت‌های مملو از نظریه: اگر آزمون‌های تجربی که به مثابه داوران قضایا (فرضیه‌ها و پرسش‌ها) معتبر هستند، توسط محقق وارد طبیعت می‌شوند؛ پس ضرورت دارد که زبان‌های نظری و مشاهده‌ای از هم مستقل باشد. «واقعیت‌هایی» که گردآوری می‌شود، باید مستقل از گزاره‌های قضیه‌ای (نظری) باشند. اما هم‌اکنون همه فیلسوفان علم معتقدند که واقعیت‌ها صرفاً در درون برخی از چارچوب‌های نظری، به عنوان واقعیت محسوب می‌شوند. بنابراین، بنیان کشف اینکه «اشیا واقعاً چگونه هستند» و «چگونه عمل می‌کنند» ناپدید شده است. «واقعیت» صرفاً در بستر یک چارچوب روانی (سازه) برای تفکر درباره آن وجود دارد.
۲. تعیین ناپذیری نظریه: هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند به دلیل مسئله استقراء به طور کامل آزمون شود. به گفته پوپر، مشاهده یک میلیون قوی سفید نمی‌تواند شواهد بی‌قید و شرط را برای اثبات اینکه «همه قوها سفید هستند»، فراهم کند. همیشه تعداد زیادی از نظریه‌ها وجود دارند که در اصل می‌توانند یک سری «واقعیت‌های» معین را «تیین» کند؛ با وجود این، هیچ تبیین همترازی امکان‌پذیر نیست. صرفاً یک‌سری برساخته‌ها وجود دارد و هیچ روش اصول‌مندی برای انتخاب از میان آنها وجود ندارد. «واقعیت» می‌تواند صرفاً از یک پنجره نظریه «دیده» شود، خواه ضمنی روشن باشد.
۳. واقعیت‌های مملو از ارزش: برساخت‌گرایان /تفسیرگرایان با این استدلال ایدئولوژیک موافق هستند که تحقیق نمی‌تواند فارغ از ارزش باشد. اگر «واقعیت» از پنجره نظریه دیده

شود، می‌توان آن را به‌طور همسان از پنجره ارزش‌ها نیز نگریست. بنابراین، برساخته‌های متعدد امکان‌پذیر هستند.

۴. **ماهیت تعاملی محقق و ابژه مطالعه:** حتی پسااثبات‌گرایان نیز فرض کرده‌اند که دستیابی به عینیت ممکن نیست و نتایج هر تحقیقی همواره با تعامل محقق و امر مورد تحقیق شکل می‌گیرد. از نکته ارشمیدس نیز خبری نیست. اگر چنین اتصال متقابل نهایی در علوم طبیعی وجود داشته باشد، احتمال اینکه نتایج بررسی‌های اجتماعی نیز این‌گونه باشد، چقدر افزایش خواهد یافت؟ مسئله تعامل هم برای اثبات‌گرایان و هم پسااثبات‌گرایان ویران‌کننده بوده است. نخست اینکه این مسئله تمایز بین هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی را منتفی می‌کند؛ آنچه می‌تواند شناخته شود و فردی که می‌تواند آن را بشناسد، در یک کل منسجم در هم می‌آمیزد. به علاوه، یافته‌های یک تحقیق را از حالت گزارشی درباره آنچه در جهان بیرونی وجود دارد، خارج می‌کند و بازمانده فرآیندی می‌سازد که به‌طور شفاهی خلق می‌شوند. در نهایت، این مسئله دانش را مانند خروجی یا پیامد فعالیت انسانی به تصویر می‌کشد؛ دانش یک برساخته‌ی انسانی است، هرگز به عنوان حقیقت غایی اثبات‌پذیر نیست، بلکه همواره پرابلماتیک و در حال تغییر باقی خواهد ماند.

با توجه به این انتقادات، مشخص شد که چرا تفسیرگرایان احساس می‌کنند که یک پارادایم کاملاً جدید نیاز است. از نظر هستی‌شناختی، اگر همیشه یک‌سری تفسیرها وجود دارد که می‌تواند در هر تحقیقی ساخته شود و اگر هیچ فرآیند بنیادی وجود ندارد که به وسیله آن حقیقت غایی در زمینه درستی یا نادرستی برساخته‌ها تعیین شود؛ پس جز برگزیدن موضع نسبی‌گرا، هیچ موضع یا بدیلی امکان‌پذیر نخواهد بود. نسبی‌گرایی برای گشودگی و جستجوی مداوم برساخته‌های حتی پیچیده‌تر و آگاه‌بخش‌تر کلیدی است. واقعیت‌ها چندگانه‌اند و در ذهن انسان‌ها نیز قرار گرفته‌اند.

از نظر معرفت‌شناختی، برساخت‌گرایی موضع ذهن‌گرا را انتخاب می‌کند. ذهنیت نه تنها به واسطه شرایط انسانی (همان‌طور که پسااثبات‌گرایی نیز اذعان دارد) بر ما فشار وارد می‌کند؛ بلکه تنها ابزار افشای برساخته‌هایی است که انسان‌ها می‌آفرینند. اگر واقعیت‌ها فقط در اذهان پاسخگویان هستند، به نظر می‌رسد تعامل ذهنی که فقط شیوه دسترسی به آنها باشد. به لحاظ روش‌شناختی، برساخت‌گرایی به گونه‌ای جلو می‌رود که هدف آن، شناسایی طیفی از برساخته‌هایی است که وجود دارند و تا حد ممکن به شکل وفاق‌مند هستند. این فرایند دو بعد دارد: تأویل‌گرایانه و دیالکتیک (لینکلن و گوبا، ۲۰۰۵). بعد تأویل‌گرایانه، دربردارنده تشریح برساخته‌های فردی به گونه‌ای تا حد ممکن صحیح است؛ در حالی که

بعد دیالکتیک به مقایسه و مقابله این برساخته‌های فردی موجود (از جمله برساخته خود محقق) اختصاص دارد، به گونه‌ای که هر پاسخگو باید با برساخته‌های دیگران روبه‌رو شده و با آنها وارد گفتگو شود. هدف روش‌شناسی تأویلی - دیالکتیک، تولید یک برساخته (یا احتمالاً برساخته‌های) تا حد امکان آگاهی‌بخش و پیچیده است. بر همین اساس، این روش‌شناسی درصدد است مسیر ارتباطی را طوری بازنگه دارد که اطلاعات و ترکیب بتوانند به‌طور مداوم بهبود یابند. از این رو، برساخت‌گرایی، نه به پیش‌بینی و کنترل جهان «واقعی» تمایل دارد و نه می‌خواهد آن را دگرگون کند؛ بلکه هدف آن، «بازسازی جهان» در همان نقطه‌ای است که وجود دارد: یعنی در اذهان بر سازندگان. این ذهن است که باید دگرگون شود، نه جهان «واقعی».

انتقادی

بدون شک واژه نظریه انتقادی، برای دربرگرفتن همه جایگزین‌هایی که می‌تواند در درون این مقوله پارادایمی قرار گیرند، چندان مناسب نیست. شاید یک عنوان مناسب‌تر برای آن، «بررسی معطوف به ایدئولوژی» باشد، که شامل نومارکسیسم، ماتریالیسم، فمینیسم، بررسی مشارکتی و دیگر جنبش‌های مشابه و خود نظریه انتقادی می‌شود. این رویکردها، به گونه‌ای مناسب به یکدیگر مربوط هستند، زیرا در رد ادعای فراغت ارزشی مورد نظر اثبات‌گرایان اتفاق نظر دارند. به دلیل آنکه، پارادایم‌ها برساخته‌های انسانی هستند؛ بنابراین، ناگزیر ارزش‌های برسازگرهای انسانی را منعکس می‌کنند. آنها دست‌کم در نقاط انتخابی، مانند مسئله مورد مطالعه، پارادایمی که در درون آن مطالعه صورت می‌گیرد، ابزارها و شیوه‌های تحلیلی مورد استفاده، تفسیرها، استنتاج‌ها و توصیه‌های ارائه‌شده وارد عملیات بررسی می‌شوند (هس، بایبر و لوی، ۲۰۰۴).

از این رویکرد، واقعیت را نمی‌توان آن‌گونه که «واقعاً هست» یا «واقعاً کار می‌کند»، جز از راه یک پنجره ارزشی مشاهده کرد. اگر ارزش‌ها قطعاً وارد هر گونه پژوهشی می‌شوند؛ پس پرسشی که بلافاصله مطرح می‌شود، آن است که چه ارزش‌هایی و ارزش‌های چه کسی حاکم می‌شود؟ اگر یافته‌های مطالعات می‌تواند براساس ارزش‌های انتخاب‌شده، متفاوت باشد؛ پس انتخاب یک نظام ارزشی خاص به سمت تقویت و آزادسازی برخی از اشخاص و با وجود این، تضعیف و بردگی دیگران گرایش می‌یابد. بنابراین، بررسی به یک اقدام سیاسی تبدیل می‌شود.

بنابراین، ممکن است انتظار بر این باشد که نظریه پردازان انتقادی (ایدئولوژی گرایان) به رد یک وضع واقعی بپردازند؛ زیرا اگر وضع واقعی امور وجود داشته باشد، پس نامعقول به نظر می‌رسد که گفته شود وضعیت‌های ارزشی مورد توجه محققان می‌تواند بر آن تأثیر بگذارد. همچنین، واقعیت واقعی مستلزم یک رهیافت معرفت‌شناسانه عینی به افشای آن است؛ همان‌گونه که اثبات‌گرایان و پسااثبات‌گرایان همواره چنین ادعا کرده‌اند. اما به هر دلیل، نظریه پردازان انتقادی به یک واقعیت عینی اعتقاد دارند؛ در این باره، آنها می‌گویند که «آگاهی کاذب» به آسانی خود را می‌نمایاند، زیرا «آگاهی راستین» جایی در «آنجا»، یا به احتمال زیاد در مالکیت محقق یا یک نخبه آگاه‌تر است. از نظر تعریف، کار محقق بالا بردن افراد (ستم‌دیده) به سطحی از «آگاهی راستین» است. هنگامی که مردم به این نتیجه رسیدند که چگونه تحت ستم قرار گرفته‌اند، آنها می‌توانند در راستای دگرگونی جهان نیز گام بردارند. خط بسته بین دگرگونی جهان و پیش‌بینی و کنترل بر آن نباید از دست برود (گویا، ۱۹۹۰).

با وجود این، به نظر می‌رسد که یک گسست منطقی وجود دارد. هستی‌شناسی واقع‌گرا با معرفت‌شناسی ذهن‌گرا همراه است؛ زیرا فعالیت‌های پژوهش به شکلی تنگاتنگ با ارزش‌های محقق ارتباط دارد. بی‌تردید حرکت به سمت معرفت‌شناسی ذهن‌گرا، بیانگر یک گام به جلو است؛ اما تا آنجا که آن معرفت‌شناسی در خدمت هستی‌شناسی واقع‌گرا است، به نظر می‌رسد که بخش زیادی از توان خود را از دست می‌دهد.

در سطح روش‌شناختی، نظریه پردازان انتقادی بسیار منسجم‌تر به نظر می‌رسد. اگر هدف تحقیق، دگرگونی در جهان واقعی از راه بالا بردن آگاهی مشارکت‌کنندگان باشد؛ به گونه‌ای که آنها را توانمند کرده. دگرگونی را آسان کند؛ پس چیزی ورای روش‌شناسی دستکاری‌کننده و مداخله‌گر لازم است. نظریه پردازان انتقادی، یک رهیافت گفتگویی را برمی‌گزینند که درصدد روشن کردن آگاهی کاذب و گرد آوردن افراد پیرامون یک نقطه‌نظر مشترک (حقیقی) است. در این فرآیند، ویژگی‌های جهان اجتماعی درک می‌شوند و قضاوت‌ها درباره آنچه می‌تواند تغییر کند، صورت می‌گیرد. نتیجه این کنش مؤثر و انضمامی، همان دگرگونی است. اصول مهم این پارادایم را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:

هستی‌شناسی: واقع‌گرایی انتقادی، مانند مورد پسااثبات‌گرایی؛

معرفت‌شناسی: ذهن‌گرا، به این معنا که ارزش‌ها، تحقیق را وساطت می‌کنند؛

روش‌شناسی: گفتگویی، دگرگون‌ساز، به این معنا که آگاهی کاذب نابود می‌شود و انسان‌ها

در راستای دگرگونی تقویت و تجهیز می‌شوند.

ظهور رئالیسم انتقادی

در طول دهه‌های گذشته، علوم اجتماعی علاقه خاصی را نسبت به فهم موضوع‌های معرفت‌شناسانه و هستی‌شناسانه و اجتماعی و همچنین مکانیسم‌ها، نیروها و دلایل آنها داشته است. در این میان، جنبش فلسفی بریتانیایی که به عنوان رئالیسم انتقادی^۱ شناخته شده، به نظر می‌رسد که زمینه ایجاد تردیدهای بیشتری را درباره فلسفه علوم اجتماعی ایجاد کرده است.

به‌طور کلی، رئالیسم دیدگاهی است که وجود جهان مستقل از ما را می‌پذیرد و معتقد است که دست‌کم در برخی از موارد به این عالم معرفت داریم. بنابراین، معرفت براساس رئالیسم، تصویری از عالم واقع است که مستقل از معرفت بشری وجود دارد و معرفت بشری نیز صرفاً توصیفی از آن است. به نظر پاتنام، رئالیسم فقط فلسفه‌ای است که پیشرفت روش علمی را توضیح می‌دهد. او تصدیق می‌کند که رئالیسم مستلزم تداوم نظری میان انقلاب‌های مفهومی است.

رئالیست‌ها، صرف نظر از سخنان دیگرشان، نوعاً می‌گویند که به نظریه «مطابقت در باب صدق»^۲ باور دارند. رئالیست‌ها بر موضع خود استدلال می‌کنند و علیه برخی از روایت‌های ایدئالیسم اقامه دلیل می‌کنند که در زمان ما می‌تواند پوزیتیویسم یا عمل‌گرایی^۳ باشد. استدلال معمول رئالیست‌ها علیه ایدئالیسم این است که ایدئالیسم موفقیت علم را یک معجزه می‌داند. برکلی^۴ برای تحلیل موفقیت باورهایش درباره میز و صندلی (و درختان بیشه) به خدا نیاز داشت؛ اما در فلسفه توسل به خدا مهجور افتاده است؛ اما به هر حال، از دیدگاه بیشتر موحدان نیز شیوه برکلی در توسل به خدا بسیار عجیب است. پوزیتیویست جدید نیز ناچار باید بدون ارائه هیچ تبیینی از این نکته چشم‌پوشد (رئالیست او را چنین متهم می‌کند) که حتی اگر الکترون، خمیدگی فضا زمان و یا "DNA" در واقع موجود نباشند، آنالیز ریاضی الکترون، آنالیز ریاضی فضا زمان و آنالیز ریاضی "DNA"، پدیده‌های قابل مشاهده را به درستی پیش‌بینی می‌کند. اگر چنین چیزهایی (الکترون، فضا زمان و "DNA") هست؛ پس تبیینی طبیعی برای موفقیت این نظریه‌ها آن است که آنها اظهارهایی به نسبت درست از کیفیت رفتار آن پدیده‌ها است (پاتنام، ۱۳۸۲).

1. critical realism

2. correspondence theory of truth

3. operationalism

4. Berkeley

رنالیسم گرایش‌های گوناگونی دارد؛ اما اصل استقلال جهان از معرفت بشری را می‌توان جوهر رنالیسم دانست که هسته اصلی تمام گرایش‌های رنالیستی را شکل می‌دهد. رنالیسم در فلسفه و معرفت‌شناسی براساس موضوع متعلق آن، متنوع و گوناگون خواهد بود که برخی از انواع آن عبارت است از: رنالیسم عرفی،^۱ رنالیسم علمی،^۲ رنالیسم خام،^۳ رنالیسم انتقادی،^۴ رنالیسم معناشناختی،^۵ رنالیسم اخلاقی،^۶ رنالیسم روش‌شناختی،^۷ رنالیسم هستی‌شناختی^۸ و رنالیسم معرفت‌شناختی.^۹

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان دو گونه رنالیسم را از هم تفکیک کرد: رنالیسم خام و رنالیسم انتقادی. رنالیسم خام،^{۱۰} جهان واقع را دقیقاً همان‌گونه می‌داند که بشر به آن معرفت دارد و طبق آن، ذهن بشر می‌تواند به معرفتی کامل دست یابد. در نتیجه، اگر بتوانیم جهان را درک و توصیف کنیم، به معرفت دست یافته‌ایم. این دیدگاه، ذهن بشر را دارای خاصیت انفعالی می‌داند که فقط جهان واقع را در خود منعکس می‌کند؛ خلاقیت، دخالتی در معرفت ندارد و معرفت محصول کشف است، نه آفرینش. پوزیتیویست‌های منطقی^{۱۱} را می‌توان در این نحله قرار داد.

رنالیسم انتقادی در برابر رنالیسم خام است. رنالیسم انتقادی، رنالیسمی است که بر تحلیل استعلائی تکیه دارد و به همین دلیل است که آن را «رنالیسم استعلائی» نامیده‌اند. در فلسفه انتقادی کانت، از «رنالیسم انتقادی» و در فلسفه دگماتیسم یا جزم‌گرایی از «رنالیسم خام» بحث می‌شود. در واقع، که «رنالیسم نوین» در صدد است به نوعی از فلسفه انتقادی کانت فاصله بگیرد و به جزم‌اندیشی غیرکانتی و رنالیسم خام غیر انتقادی بازگردد. کانت معتقد است که ذهن در فرآیند ادراک دخل و تصرف می‌کند. در نتیجه، در تفسیر رنالیسم نیز به ضرورت باید به سهم ذهن در این راستا توجه شود. به بیان دیگر، عمل ادراک، تار و پودی دارد. پود ادراک از خارج می‌آید؛ ولی تار آن از ذهن برمی‌خیزد. فلسفه انتقادی فلسفه‌ای است که توجه به حیث‌های گوناگون ادراک دارد و به تعبیر کانت، فلسفه جزمی یا دگماتیسم، فلسفه‌ای است که از سهمی غفلت می‌کند که ذهن در ادراک دارد. گاه معرفت‌شناسان از «رنالیسم انتقادی کانت» به «آنتی‌رنالیسم نسبی‌گرایانه کانت» تعبیر

1. common sense realism

2. scientific realism

3. naive realism

4. critical realism

5. semantical realism

6. ethical realism

7. methodological realism

8. ontological realism

9. epistemological realism

10. naïve realism

11. logical positivists

کرده‌اند؛ همچنان که رئالیستی که پاتنام به آن معتقد است و شکلی از گرایش نوکانتی به مسئله است، «آنتی‌رئالیسم نوین پاتنام» نامیده‌اند (عارفی، ۱۳۸۲).

علم از نظر رئالیسم انتقادی، هم کشف و هم خلق و ابداع است. رئالیسم انتقادی، قائل به این است که معرفت معتبر به جهان خارج فقط از راه تأملات انتقادی بر تجربه‌هایی به دست می‌آید که از جهان داریم. به دست می‌آید به عبارت دیگر، با اینکه تجربه‌های حسی زیادی از این جهان داریم: اما فقط باید به کمک تأملات انتقادی تجربه‌های معتبر را از بقیه جدا کنیم و از این راه به معرفت معتبری برسیم، زیرا به قول کانت، ما هرچه ادراک می‌کنیم، در ضمن صورت‌های خاصی درمی‌یابیم. صورت‌هایی را ذهن به ماده ادراک می‌افزاید و هیچ‌گاه ذهن بدون این صورت‌ها، اشیای جهان خارج را ادراک نمی‌کند. ذهن به اشیای فی‌نفسه، یعنی به اشیای آن‌گونه که در واقع هستند، دسترسی ندارد؛ زیرا هرچه می‌یابد، با صورت‌های خاصی همراه است. ذهن در فرآیند ادراک دخل و تصرف می‌کند و این دخل و تصرف ذهن ناشی از اجتماع است؛ از این رو، معرفت بُعدی اجتماعی می‌یابد. همچنین، رئالیسم انتقادی بر این نکته تأکید می‌کند که قلمرو هستی را نمی‌توانیم به قلمرو معلومات خود تقلیل دهیم؛ چرا که واقعیت و هستی بسیار گسترده‌تر و پیچیده‌تر از معرفت ما است و جهان فقط شامل چیزهایی نیست که ما به آنها معرفت داریم. یکی دانستن هستی با معرفت، یعنی آنچه که هست، با آنچه که می‌دانیم، مغالطه معرفتی است و رئالیست باید از این مغالطه دوری کند (پاتنام، ۱۳۸۲).

چرا رئالیسم انتقادی؟

اصطلاح رئالیسم انتقادی، ابتدا در سال ۱۸۸۷م در کتابی با عنوان آموزش دانش و متافیزیک اثر آلوینز ریل^۱ مطرح شد. این یک نوع رئالیسم است که با فلسفه متعالی یا انتقادی کانت همراه است. اگرچه رئالیسم انتقادی توجه متفکران بسیاری از کشورهای گوناگون را به خود جلب کرده است؛ اما هنوز هم در اصل یک سنت بریتانیایی محسوب می‌شود که به وسیله فیلسوف انگلیسی، روی باسکار (۱۹۷۵) که به عنوان پدر این مکتب شناخته شده، از دهه ۱۹۷۰م گسترش یافته است.

باسکار بر رابطه میان نوعی رئالیسم و برخی از جنبه‌های نظری کانت تأکید دارد؛ گونه‌ای از رئالیسم که ترکیبی از رئالیسم انتقادی و متعالی^۲ را ارائه می‌دهد. باسکار می‌گوید:

1. Aloys Riehl

2. transcendental

من فلسفه عمومی خود از دانش را رئالیسم متعالی و فلسفه انسانی خود را طبیعی‌گرایی انتقادی^۱ نامیدم. به تدریج، برخی با ترکیب این دو، نوع جدیدی را با عنوان رئالیسم انتقادی مطرح کردند. این ترکیب به عقیده من خیلی هم نامناسب نبود. همان‌گونه که کانت ایده‌آلیسم متعالی خود را فلسفه انتقادی نامید، رئالیسم متعالی هم تا حدودی این حق را داشته که رئالیسم انتقادی نام گیرد (باسکار، ۱۹۹۸، ص ۱۹).

رئالیسم انتقادی، مدعی است که قوانین علمی استعداد اشیا را بیان می‌کند که در ساختارهایشان نهفته است، بیان می‌کند، نه پیوندهای ثابت و پایدارشان را که در خارج از آزمایش‌ها کمیاب است. بنابراین، تفسیرهای پوزیتیویستی درباره علم نادرست است؛ اما رد و انکار تبیین علمی جهان انسانی نیز نادرست است. رئالیسم انتقادی معتقد است که بیشتر «آنچه که هست» وجود دارد تا «آنچه که شناخته می‌شود»، بیشتر نیرو وجود دارد تا کاربرد و استعمال نیرو و بیشتر جامعه وجود دارد تا افرادی که آن را تشکیل می‌دهند. واقع‌گرایی انتقادی، این دیدگاه رایج را رد می‌کند که تبیین همواره خنثی و بی‌طرف است و می‌گوید تبیین کردن ممکن است نقد کردن باشد. رئالیسم انتقادی، بحث خود را با این پرسش استعلائی آغاز می‌کند که «چگونه آزمایش‌های آگاهی‌بخش ممکن هستند؟»؛ آزمایش‌هایی که دربردارنده این پرسش است که «چرا این آزمایش‌ها لازم است و ضرورت دارد؟»؛ یعنی چرا ما نمی‌توانیم بر مشاهده‌های طبیعی تکیه کنیم، بلکه باید به‌طور ساختگی موقعیت‌های آزمایشی را فراهم آوریم و چگونه این آزمایش‌های ساختگی می‌تواند آنچه را که به‌طور طبیعی در خارج از آزمایشگاه رخ می‌دهد، آشکار کنند؟ پاسخ باسکار این است که آزمایش‌ها تا آنجا که ممکن است «نظام‌های بسته‌ای»^۲ را فراهم می‌آورند؛ نظام‌هایی که در آنها چیزی مانند علیت هیومی عمل می‌کند: «هرگاه الف رخ دهد، ب نیز رخ می‌دهد».

در نظام‌های بسته می‌توانیم سازوکارهای^۳ ویژه‌ای از طبیعت را جدا کنیم و دقیقاً مطالعه و بررسی کنیم؛ اما در جاهای دیگر، یعنی در نظام‌های باز که جهان متشکل از آنها است، تعدادی از این سازوکارها با هم حوادث را معین و مشخص می‌کنند. نظام‌هایی که از حیث تجربی، نظام‌های بسته و برای علم واجد ارزش ویژه هستند؛ زیرا سازوکارهای طبیعت را آشکار می‌کنند؛ اما این سازوکارها صرفاً به این دلیل مورد توجه‌اند که در نظام‌های باز، یعنی در خارج از شرایط تصنعاً دست و پاشده تجربی، نیز عمل می‌کنند. فقط ستاره‌شناسی به

1. critical naturalism

2. closed systems

3. mechanisms

دلیل نبود نیروهایی که بتواند اجرام آسمانی را از مدارهای آنها منحرف کنند، شباهت‌هایی با نظام‌های بسته در طبیعت دارد (کلیر، ۱۳۸۲).

رئالیسم انتقادی که تا حدودی از دیدگاه‌های مارکس الهام گرفته است، تمایل دارد تا در زمینه ارائه اصول و دیدگاه‌هایی درباره دانش به عنوان جایگزینی بیشتر تئوریک و بیشتر واقع‌گرایانه برای اثبات‌گرایی و برساخت‌گرایی اجتماعی باشد. رئالیسم انتقادی، اثبات‌گرایی و برساخت‌گرایی اجتماعی را در زمینه روش‌های تحقیق‌شان بسیار سطحی‌نگر و غیر تئوریک می‌بیند. در این رویکرد، تحلیل ساختارهای زیرین پدیده‌ها و مکانیسم‌های پنهان، عاملی است که نظریه‌ها را به وجود می‌آورد و فقط بر اطلاعات ظاهری تکیه ندارد. همچنین این جهت‌گیری یک بعد رادیکال‌تر هم دارد و آن این است که آنچه مهم است، نه توصیف جهان؛ بلکه تغییر آن است (دین و همکاران، ۲۰۰۶).

این رویکرد در حال تبدیل شدن هرچه بیشتر به جایگزینی برای دیدگاه‌های برساخت‌گرایی اجتماعی است و شهرت رو به افزایش آن می‌تواند تا حد زیادی به مثابه واکنشی در برابر اشاعه دیدگاه‌های برساخت‌گرایی اجتماعی و نیز پست‌مدرنیسم تلقی شود. در دوره‌ای که اثبات‌گرایی در نظر بسیاری از دانشگاهیان جلوه خود را از دست داده، رئالیسم انتقادی زمینه‌ای برای انتقاد از برساخت‌گرایی اجتماعی را فراهم کرده است. برخی، رئالیسم انتقادی را مانند جایگزین جذابی دست‌کم برای نسخه‌های رادیکال‌تر برساخت‌گرایی اجتماعی می‌دانند. در برخی از موارد نیز از رئالیسم انتقادی به مثابه مجموعه دیدگاه‌هایی مطرح شده است که ترکیب دیدگاه‌های مبهم، گیج‌کننده و نادرست تفکر برساخت‌گرایی اجتماعی و پست‌مدرنیسم را به چالش می‌کشد (فلیت‌وود، ۲۰۰۴).

رئالیسم انتقادی با آنچه بسیاری از مردم می‌پندارند، تفاوت دارد. بسیاری بر این باورند که رئالیسم دلالت دارد بر یک دسترسی متمایز به واقعیت و به همین دلیل، دربردارنده نوعی «بنیادگرایی»^۲ است. اما چنین ادعاهایی با رئالیسم سازگار نیست؛ چرا که اگر توصیف‌های رئالیسم اعتقاد به این باشد که جهانی مستقل از دانش ما درباره آن وجود دارد؛ در آن صورت این جدایی میان موضوع‌هایی از دانش دربردارنده هر فرضیه ساده‌ای درباره رابطه بین آنها است و از این رو آنها را به صورت مسئله‌مند درمی‌آورد. ما چه دلیلی برای پذیرفتن این اصل اساسی رئالیستی استقلال ذهن از جهان داریم؟ این مسئله روشن است که در دانش ما احتمال خطا و اشتباه وجود دارد؛ تجربه اشتباه گرفتن چیزها و فهمیدن اشتباه بودن برخی از

1. FleetWood

2. foundationalism

تجربه‌های گذشته، که ما را در اعتقاد به اینکه جهان جدا از آنچه ما درباره‌اش می‌اندیشیم، وجود دارد، توجیه می‌کند. اگر در مقابل، خود جهان محصولی از بساخته‌های دانش ما بود و، دانش ما نیز قطعاً درست بود؛ چطور می‌توان گفت که چیزها آنچنان که ما می‌پنداشتیم، نبودند؟ بنابراین، رئالیسم با تقابل ساده‌مفاهیمی دربارهٔ حقیقت متفاوت است. باید تصدیق کرد که جهان فقط تحت توصیف‌هایی خاص، در قالب گفتمان‌های موجود قابل توصیف است (دین و همکاران، ۲۰۰۶).

رئالیسم انتقادی که روی باسکار^۱ مطرح کرده است، یک جایگزین برای رویکردهای روش‌شناختی و فلسفی متعددی آماده می‌کند که قبلاً مطرح شده و طرفدارانی داشته است. در درجهٔ اول، در فلسفهٔ علوم طبیعی، رئالیسم یک راه سومی میان تجربه‌گرایی و اثبات‌گرایی، از یک سو و نسبی‌گرایی^۲، از سوی دیگر پیشنهاد داده است.

در درجه‌ی دوم، رئالیسم انتقادی با به چالش کشیدن همزمان مفاهیم علوم طبیعی و علوم اجتماعی، به‌ویژه دربارهٔ نظام علت و معلول، یک راه سومی برای ترکیب نوعی طبیعی‌گرایی تعدیل‌شده با به خاطر داشتن لزوم فهم تفسیری معنا در زندگی اجتماعی، پیشنهاد می‌کند. در نظر رئالیست‌ها، علوم اجتماعی نه نوموتیک^۳ (یا صورت‌گرا) و نه ایدئوگرافیک^۴ (مستندسازی ناب) است.

علاوه بر موارد بیان‌شده، رئالیسم انتقادی با در نظر گرفتن مباحث پیرامون مدرنیسم و پست‌مدرنیسم، با تقلیل‌گرایی برخی از گرایش‌های علوم اجتماعی مخالفت می‌کند. روندی که بیش از همه در جبرگرایی^۵ و نیز نادیده گرفتن تفاوت‌ها که در برخی از انواع روایت‌های بزرگ^۶ معمول است. چنین رویکردهایی مواردی، مانند سرایت‌پذیری، باز بودن و متغیرهای زمینه‌ای تغییر اجتماعی را خیلی کم ارزیابی می‌کند. از سوی دیگر، رئالیسم انتقادی تلاش‌های مبارزه‌جویانهٔ پست‌مدرنیسم را که فرض می‌کند نبود اطمینان، نظم و قاعده به این معنا است که امیدها برای ادعاهای قابل اعتماد دانش و پیشرفت علمی از دست رفته، رد می‌کند. در نتیجه، رئالیسم انتقادی در جستجوی این است که از یک سو، از علم‌گرایی و غبطهٔ علمی و از سوی دیگر، از مخالفت‌های شدید با علم دوری کند (کولیر، ۲۰۰۰). رئالیسم انتقادی، به مثابهٔ یک فلسفهٔ رهایی‌بخش^۷، بنیانی را برای عکس‌العمل نظری و روش‌شناختی تعداد زیادی از

1. Roy Bhaskar

3. nomothetic

5. determinism

7. a philosophy of emancipation

2. relativism

4. ideographic

6. great narratives

متفکران علوم اجتماعی فراهم کرده است که به فهم رابطه دیالکتیک درونی بین جامعه و افراد علاقه‌مند بوده‌اند. براساس این رویکرد، جامعه نه تنها براساس افراد انسانی، بلکه از مجموعه روابطی ساخته شده است که افراد در آنها قرار می‌گیرند (ویت، ۲۰۰۶).

علاوه بر این، رئالیسم انتقادی حالتی بسط یافته از ماتریالیسم دیالکتیک است. ماتریالیسم بر این دلالت دارد که جهان باید در درجه اول در قالب علل مادی درک شود و نه در قالب روح، ذهن یا ایده‌ها. با این وجود، دیالکتیک معتقد است که این مسئله در بهترین حالت در قالب نظامی از فرآیندها و روابط بهتر دیده می‌شود، تا یک مجموعه پیچیده‌ای از چیزهای از پیش آماده شده، مانند ماتریالیسم مکانیکی و پوزیتیویسم (دابسون، ۲۰۰۱). رئالیسم انتقادی تصدیق می‌کند که ذهن فقط از راه زبان، تفکر و ادراک جهان را می‌شناسد. اما با این وجود، به این فرضیه هستی‌شناسانه نیز باور دارد که یک جهان مادی، عینی و قابل شناخت وجود دارد، این جهان واقعی، سه سطح انتزاعی را نشان می‌دهد که در آنها مکانیسم‌ها می‌تواند آزمون شود و تولید دانش کند. در عمیق‌ترین یا انتزاعی‌ترین سطح، نیروهای عینی و واقعی موضوع‌ها قرار دارد؛ فرآیندهایی که از راه رابطه بین چیزها ممکن شده است. در سطح میانی، فاکتورهای وابسته و مشروط‌تری قرار دارند که خاص شرایط اجتماعی یا تاریخی خود بوده که تعیین می‌کند آیا نیروهای عینی درک شده است یا خیر؟ (یعنی آیا فرایندها رویدادها را به وجود می‌آورد یا خیر؟). در سطح بیرونی یا ظاهری، پدیده‌های تجربه شده قرار دارد که از ترکیب نیروهای عینی با فاکتورهای وابسته در زمان و مکان مشخص به وجود می‌آید. توصیف رئالیستی از تجربه ارتباطی در دامنه بالفعل (برای مثال، تابستان گرم‌تر، طوفان‌های موسمی بیشتر) به ساختارها و فرآیندهای دامنه واقعیت (برای مثال، کارکرد اتمسفر و اقتصاد انرژی جهانی) از راه فاکتورهای وابسته در دامنه بالقوه (برای مثال، استفاده رو به افزایش از سوخت‌های فسیلی و ناتوانی سیاستمداران در کنترل انتشار گازهای گلخانه‌ای) ایجاد شده است. با وجود اینکه رئالیسم انتقادی ساختارها و فرآیندهای واقعی، اما متفاوت جهان‌های فیزیکی، بیولوژیکی و اجتماعی را شناسایی می‌کند، یک رویکرد واحد را به علوم طبیعی و اجتماعی پیشنهاد می‌کند (کالیر، ۲۰۰۰).

ما می‌توانیم با علوم اجتماعی انتقادی، راه‌هایی را درک کنیم که نهادهای اجتماعی مانند بازارها، نظام‌های تولیدی و یا دانشگاه‌ها به وسیله آنها، تعامل‌های میان طبیعت انسانی و غیر انسانی را امکان‌پذیر می‌کنند. علوم اجتماعی نیاز دارد تا با علوم طبیعی ترکیب شود تا دریابد که چگونه جامعه در طبیعت جاسازی شده است. همچنین علوم طبیعی نیاز دارد تا با علوم اجتماعی ترکیب شود تا دریابد که چه تغییرهایی طبیعت در شرایط خاص اجتماعی،

تاریخی یا جغرافیایی می‌کند. رئالیسم انتقادی با روش‌های علوم طبیعی و اجتماعی و اشتراک اصول مرسوم و نیز تطبیق روش‌های متفاوت آنها به تناسب موضوع‌های گوناگون، یک دانش واحدی را شکل می‌دهد. در واقع، علوم اجتماعی می‌تواند علومی مانند علوم طبیعی باشد؛ البته نه به طریق مشابه.

همچنین رئالیسم انتقادی رویکردی ضد اثباتی دارد؛ چرا که مدعی است برای توصیف یک پدیده فقط این مسئله کافی نیست که نشان دهیم آن پدیده ترکیبی از قواعد و ارتباطات است؛ بلکه لازم است رابطه آن را با پدیده‌های دیگر از راه دانش به دست آمده از ساختارها و مکانیسم‌هایی کشف کنیم که بر ایجاد این ارتباطات مؤثرند. علاوه بر این، رئالیسم انتقادی از راه تصدیق این مسئله که واقعیت اجتماعی به وسیله کنشگران از پیش توصیف شده است و زبان، گفتمان‌ها و ایدئولوژی آن را تولید و بازتولید می‌کند، نوعی برساخت‌گرایی اجتماعی ضعیف را می‌پذیرد. البته این رویکرد، برساخت‌گرایی اجتماعی قوی را رد می‌کند که واقعیت مادی طبیعت را نادیده می‌گیرد (دابسون، ۲۰۰۱).

پیش فرض رئالیسم انتقادی، وجود دو ساخت عینیت و ذهنیت، تمایز و ارتباط میان آنها و به دست دادن معیاری برای ارزیابی میزان انطباق مکشوفات ذهنی با وقایع عینی است. همان‌طور که گفته شد، در این الگوی فکری، محقق تلاش می‌کند تا واقعیت‌های عینی را از زاویه نظریه‌ای بنگرد که پردازش کرده است. به همین دلیل، گردآوری اطلاعات، تصفیه اطلاعات، چینش اطلاعات و برگزیدن نتیجه و درنهایت، بررسی میزان انطباق آن نتیجه با واقعیت عینی، همگی به صورت گزینش شده صورت می‌گیرند؛ اما در مقابل این مکتب، پوزیتیویسم به‌طور عام و مکتب رفتارگرایی به‌طور خاص، پیش فرض فعالیت‌های علمی و فکری خود را بر این امر گذاشتند که بدون چارچوب‌های از پیش تعیین شده تئوریک نباید به جمع‌آوری اطلاعات پرداخت.

رئالیست‌های انتقادی، مدعی وجود ضروری ساختار اجتماعی هستند. آنها هم انسان‌ها و هم ساختار اجتماعی را به مثابه دو موضوع اصلی شناخت برای علم اجتماعی مسلم می‌گیرند. همچنین معتقدند که آن دو «چیز»‌های کاملاً متفاوتی هستند. به نظر باسکار (۱۹۸۶)، ساختار اجتماعی به عمل انسانی وابسته است و بدون آن، ساختار اجتماعی وجود ندارد؛ با این همه، آن ساختار استقلال نیز دارد. همان‌طور که دورکیم می‌گوید، آن ساختار پیش از ما وجود دارد. ما به وسیله ساختارهای اجتماعی شکل می‌گیریم و از آنها اثر می‌پذیریم. نیروهای اجتماعی بر ما اثر می‌گذارند. ساختارهای اجتماعی، حوزه انتخاب‌های

ممکن کنش و اندیشه ما را محدود می‌کنند. از یک سو بحث‌های طولانی جامعه‌شناختی درباره تعیین شدن افراد و فعالیت‌های آنان توسط ساختار اجتماعی و از سوی دیگر، فعالیت‌های آزادانه انتخاب شدن آنان و نیروهای علی فردی که به مثابه عاملان، عمل و خلق می‌کنند، از راه این مدل گشتاری حل و فصل می‌شود. ما ساختار اجتماعی را «خلق» نمی‌کنیم؛ بلکه ما آن را بازتولید می‌کنیم و تغییر می‌دهیم، ولی آن نیز به‌طور علی بر ما تأثیر می‌گذارد. البته این مدل باسکار است و برخی از رئالیست‌ها آن را می‌پذیرند؛ اما نه همه. برای مثال، رام هری^۱ و چارلز وارلا^۲ آن را قبول ندارند. آنان واقعیت و وجود ساختار اجتماعی را می‌پذیرند؛ با وجود این، نیروی علی آن را انکار می‌کنند. از نظر آنان، این تنها ویژگی عاملان انسانی است. رئالیسم انتقادی معتقد است که بین علت و دلیل رابطه وجود دارد. انسان‌ها به دلیلی عملی را انجام می‌دهند و بین فهم و تبیین رابطه وجود دارد و جدایی بین پیش و تفسیر وجود ندارد (پاتنام، ۱۳۸۲).

به‌طور کلی، رئالیسم انتقادی درباره جهان خارج دو ادعا دارد:

۱. جهان خارج مستقل از ما وجود دارد؛

۲. معرفت به این جهان آن‌گونه که هست، امکان‌پذیر است.

این دیدگاه از آن لحاظ که معرفت به جهان خارج را آن‌گونه که هست، امکان‌پذیر می‌داند، دیدگاهی رئالیستی به شمار می‌آید. اما چرا این نوع رئالیسم وصف «انتقادی» دارد و به چه معنایی انتقادی است؟ در این باره گفته‌اند که این نوع رئالیسم از این نظر انتقادی است که قائل به این است که معرفت معتبر به جهان خارج فقط از راه تأملات انتقادی بر تجربه‌هایی به دست می‌آید که از جهان داریم. به عبارت دیگر، تجربه‌های حسی زیادی از این جهان داریم؛ در این میان، فقط باید به کمک تأملات انتقادی تجربه‌های معتبر را از بقیه جدا کنیم و از این راه به معرفت معتبر برسیم.

اشاره به نکته‌ای از فلسفه کانت ادعای این دیدگاه را روشن‌تر می‌کند. گفتیم این دیدگاه معرفت به جهان خارج را آن‌گونه که هست، امکان‌پذیر می‌داند. به نظر کانت، ما هرچه ادراک می‌کنیم، در ضمن صورت‌های خاصی درمی‌یابیم. ذهن صورت‌هایی را به ماده ادراک می‌افزاید و هیچ‌گاه بدون این صورت‌ها اشیای جهان خارج را ادراک نمی‌کند. ذهن به اشیای فی‌نفسه، یعنی به اشیای آن‌گونه در واقع هستند، دسترسی ندارد؛ زیرا هرچه می‌یابد، با صورت‌های خاصی همراه است. از این رو، به نظر کانت، ما هیچ‌گاه به عالم واقع آن‌گونه که

1. Rom Harroy

2. Charles Varela

هست، دسترسی نداریم؛ در مقابل، رئالیسم انتقادی ادعا می‌کند که ما به عالم واقع آن‌گونه که هست (فی‌نفسه)، راه داریم.

باسکار معتقد است که، علم از راه کار تخیلی و منضبط آدمیان بر روی آنچه به آنها داده شده، به بار می‌آید؛ اما خود ابزارهای تخیل را معرفت به وجود آورده است. این سخن، باسکار را بر آن می‌دارد که معرفت را ابزار تولیدی بداند که اجتماع آن را به وجود آورده؛ پس علم نیز یک نوع فعالیت مستمر اجتماعی است. معرفت ما جدا از شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی‌ای به دست نمی‌آید که در آن کار می‌کنیم. بنابراین، هدف علم به تعبیر باسکار، تولید معرفت از راه سازوکارهای تولید پدیده‌ها در طبیعت است (دابسون، ۲۰۰۱). به نظر باسکار معرفت، محصولی اجتماعی است. به اعتقاد او، معرفت دو بُعد دارد: اولاً معرفت به چیزی است؛ یعنی معرفت واقعیتی را نشان می‌دهد و ثانیاً، محصولی اجتماعی است. جمع این دو بعد و نشان دادن سازگاری این دو، مشکلی برای معرفت‌شناسی است. از یک سو، معرفت، واقع‌نما است و از سوی دیگر، محصولی اجتماعی است.

در دیدگاه باسکار، ما با دو نوع متعلق متعدی و متعلق لازم معرفت سروکار داریم. به نظر او، متعلق لازم معرفت به فعالیت بشر وابسته نیست. اشیا و پدیده‌های خارجی متعلق لازم معرفت است که به فعالیت بشر بستگی ندارند و خواه ما به آنها معرفت داشته باشیم و خواه نداشته باشیم، وجود دارد. اما متعلق متعدی معرفت به فعالیت آدمیان بستگی دارد. مدل‌ها و نظریه‌های علمی متعلق متعدی معرفت است. جنبه اجتماعی معرفت، به همان مدل‌ها و نظریه‌ها مربوط می‌شود. این امور محصولی اجتماعی است؛ اما با این وجود، متعلق لازم معرفت را نشان می‌دهند.

درحقیقت، این سخن باسکار، همان ادعای کلی رئالیسم انتقادی است که معرفت هم جنبه کاشفیت و واقع‌نمایی دارد و هم به جنبه خلاقیت بشر مربوط می‌شود. با این حال، جنبه خلاقیت در رئالیسم انتقادی باسکار به سرشت اجتماعی معرفت مربوط می‌شود. معرفت، محصولی اجتماعی و میوه خلاقیت اجتماعی است. چگونه کاشفیت و خلاقیت جمع می‌شود؟ چگونه امری که محصول خلاقیت بشر — یا محصول اجتماعی بشری (رئالیسم انتقادی باسکار) — است، کاشفیت دارد؟ مهم‌ترین دغدغه‌ای که رئالیسم دارد، واقع‌نمایی و کاشفیت معرفت است. خلاقیت هم باید در جهت کاشفیت و با آن مرتبط باشد. این نیز خود برنامه‌ای دیگر است که طرفداران رئالیسم انتقادی آن را دنبال کرده‌اند.

تفکیک متعلق لازم از متعلق متعدی معرفت در رئالیسم انتقادی باسکار، اهمیت ویژه‌ای دارد. متعلق لازم معرفت به قلمرو «آنچه که وجود دارد»، یعنی اشیا و پدیده‌های موجود

خارجی تعلق دارد. اما متعلق متعددی به قلمرو «آنچه که می‌دانیم»، یعنی معلومات ما مربوط می‌شود. این دو را نباید با یکدیگر اشتباه کرد؛ زیرا باعث مغالطه‌ای می‌شود که باسکار آن را «مغالطه معرفتی»^۱ می‌نامد. هر گاه مسائل مربوط به هستی را به مسائل مربوط به معلومات خود تحویل و تقلیل دهیم، دچار چنین مغالطه‌ای شده‌ایم. به عبارت دیگر، قلمرو هستی را نمی‌توانیم به قلمرو معلومات خود تقلیل و تحویل دهیم؛ واقعیت و هستی بسیار گسترده‌تر و پیچیده‌تر از معرفت ما است و فقط آنچه ما به آنها معرفت داریم، وجود ندارند. یکی دانستن هستی با معرفت، یعنی آنچه که هست، با آنچه که می‌دانیم، مغالطه معرفتی است و رئالیست باید از این مغالطه دوری کند. به نظر باسکار، پوزیتیویست‌های منطقی دچار این مغالطه شده‌اند. هسته اصلی پوزیتیویسم منطقی، اصل تأییدگرایی^۲ است که براساس آن، فقط گزاره‌هایی معنا دارند که قابل اثبات تجربی است. در این ادعا، معنای گزاره‌ای درباره جهان واقع با مبنای پذیرش آن، اشتباه شده است که ممکن است تجربی یا غیر تجربی باشد.

براساس دیدگاه‌های باسکار، برای رئالیسم انتقادی می‌توان اصول زیر را مطرح کرد:

۱. جهان خارج مستقل از ما وجود دارد؛
 ۲. معرفت کاشفیت دارد و واقع‌نما است؛
 ۳. معرفت محصول اجتماع است؛
 ۴. ما دسترسی مستقیم به جهان خارج داریم؛
 ۵. جهان خارج گسترده‌تر از معرفت است و نفی آن باعث مغالطه معرفتی می‌شود.
- توضیح این نکته لازم است که منظور از اصل دوم این نیست که هر معرفتی واقع‌نما است؛ بلکه این اصل، ادعایی حداقلی دارد؛ یعنی معرفت دست‌کم در برخی از موارد واقع‌نما است و کاشفیت دارد. این اصل، شک‌گرایی فراگیر، معرفتی را رد می‌کند. شک‌گرایی، معرفت ما به جهان خارج را انکار می‌کند و به دو صورت ظاهر می‌شود: فراگیر و موردی. شک‌گرایی فراگیر، وجود هیچ نوع معرفتی را نمی‌پذیرد و می‌گوید ما اصلاً معرفت نداریم؛ به تعبیر دقیق‌تر، قائل است که هیچ معرفتی نداریم که کاشف از جهان خارج باشد. براساس این نوع شک‌گرایی، هیچ راهی به جهان خارج وجود ندارد. شک‌گرایی موردی، معرفت (واقع‌نما) را در برخی از موارد و زمینه‌ها انکار می‌کند، مثلاً برخی منکر وجود معرفت اخلاقی هستند؛ یعنی در زمینه اخلاق شک‌گرا به شمار می‌آیند. رکن دوم فقط ادعا می‌کند که ما در برخی از موارد معرفت داریم (پاوسون و تیلی، ۱۹۹۷).

1. epistemic fallacy

2. verificationism

رنالیسم و روش

رنالیسم انتقادی برای علوم اجتماعی انتقادی، نوعی پایه و اساس پیشنهاد می‌کند؛ پایه‌ای که نگاهی انتقادی به کنش‌های اجتماعی دارد. در مقایسه با اثبات‌گرایی و تفسیرگرایی، رنالیسم انتقادی با طیف وسیعی از روش‌های تحقیق تطبیق‌پذیر است؛ اما این مسئله نشانگر این است که انتخاب‌های خاص باید متناسب با ماهیت موضوع تحقیق و چیزی باشد که فرد می‌خواهد درباره آن اطلاعات به دست آورد. برای مثال، اتنوگرافی و رویکردهای کمی از هم بسیار متفاوت هستند؛ اما هر یک از آنها می‌توانند برای اهداف خاصی مناسب باشند. اولی، ممکن است برای شناخت ارزش‌ها و عادت‌های یک گروه و دومی، برای تحقیق درباره فرآیند و نشیب‌های تجارت جهانی استفاده شود. شاید مهم‌تر از همه این باشد که رنالیست‌ها روش‌هایی شبیه دستورهای کتاب‌های آشپزی را رد می‌کنند که به فرد اجازه می‌دهد تا تصور کند هر کسی می‌تواند با انجام یک سری دستورالعمل‌های ساده و بدون اطلاعات دانشگاهی، درباره‌ی موضوع‌های مورد مطالعه تحقیق کند.

موضوعات مورد مطالعه در علوم اجتماعی اعم از گفتمان‌ها، نهادها، فعالیت‌های اقتصادی، هویت‌ها، خانواده یا هر چیز دیگری، از این لحاظ به هم پیوسته است که محصول نیروهای متعدد و اجزای مشابه است. نظام‌های اجتماعی همواره باز بوده و به‌طور معمول پیچیده و نامنظم هستند. برخلاف برخی از علوم طبیعی، ما نمی‌توانیم اجزای نظام‌های اجتماعی را به صورت منفرد و تحت شرایط کنترل‌شده آزمایش کنیم (دابسون، ۲۰۰۱).

باسکار (۱۹۷۵) یک تمایز اساسی میان ابعاد متغیر^۱ و ثابت دانش قائل شده است. نظریه‌ها و گفتمان‌ها به مثابه رسانه‌ها و منابع دانش ابعاد متغیر آن هستند، اگرچه آنها به عنوان بخش‌هایی از جهان اجتماعی نیز می‌توانند به عنوان اجزای مطالعه در نظر گرفته شوند. نظریه‌های رقیب و علوم گوناگون، دیدگاه‌های نظری مختلفی درباره جهان دارند؛ اما جهانی که آنها درباره‌اش سخن می‌گویند (بعد ثابت دانش)، مشابه هم هستند. وقتی نظریه‌ها تغییر می‌کنند (بعد متغیر دانش) این به معنای آن نیست که چیزهایی که آنها درباره‌شان هستند (بعد ثابت) نیز الزاماً تغییر می‌کند. برای مثال، هیچ دلیلی وجود ندارد که چرخش نظری از اعتقاد به یک «زمین مسطح» به نظریه کرووی بودن زمین، با تغییر ظاهری در سطح خود زمین همزمان باشد. مسائلی از این دست درباره جهان اجتماعی، کمی پیچیده‌تر از این هستند. این تمایز بین ابعاد ثابت و متغیر دانش بر این مسئله دلالت دارد که با توجه به تجربه‌های ما، جهان نباید ترکیبی باشد و به همین دلیل،

1. transitive dimension

بحث از «جهان تجربی»^۱ قدری گمراه‌کننده است. بنابراین، رئالیسم انتقادی نباید با رئالیسم تجربی اشتباه گرفته شود؛ چرا که رئالیسم انتقادی، «واقعی»^۲ را با «تجربی بودن» توصیف می‌کند؛ یعنی با چیزی که ما می‌توانیم به‌طور مستقیم آن را تجربه کنیم (باسکار، ۱۹۷۵).

رئالیسم انتقادی این مسئله را می‌پذیرد که پدیده‌های اجتماعی به‌طور طبیعی معنادار هستند؛ چرا که آن معنا فقط توصیف حالت برونی آنها نیست؛ بلکه ترکیبی از آنها است. معنا باید فهمیده شود و نمی‌توان آن را اندازه‌گیری کرد یا مانند اعداد شمارش کرد و به همین دلیل، همواره یک عنصر تفسیری یا هرمنوتیک در علوم اجتماعی وجود دارد. این مسئله بیش از همه در مردم‌نگاری^۳ و تحلیل گفتمان^۴ آشکار است و با وجود این در سیستم‌هایی مانند اقتصاد بازار نیز نیاز است، هرچند بیشتر اوقات به آن توجه نمی‌شود؛ چرا که آنها نیز این پیش‌فرض را دارند که کنش‌گران فعالیت‌های همدیگر را درک می‌کنند. این به آن معنا است که رئالیسم انتقادی فقط تا حدی طبیعی‌گرا است؛ زیرا اگرچه علوم اجتماعی می‌تواند روش‌های مشابه علوم طبیعی را در توصیف‌های علت و معلولی به کار گیرد؛ اما با وجود این، در به‌کارگیری از مفهوم فرشته‌ن^۵ یا فهم تفسیری از علوم طبیعی متمایز می‌شود (پاوسون و تیلی، ۱۹۹۷).

در حالی که دانشمندان علوم طبیعی الزاماً باید وارد چرخه تفسیری جامعه علمی خود شوند، دانشمندان علوم اجتماعی نیز باید در حلقه تفسیری آنها قرار گیرند که مطالعه‌شان می‌کنند. به عبارت دیگر، در حالی که دانش طبیعی در یک هرمنوتیک تک‌بعدی عمل می‌کند؛ اما علوم اجتماعی با هرمنوتیک مضاعف^۶ سروکار دارد.

این حلقه‌ها به یک جنبش دوطرفه دلالت دارد. نوعی «ذوب افق‌ها» توسط شنونده و گوینده، محقق و موضوع تحقیق، که در آن متون تحقیق نه گزارش‌ها، صرف کنش‌ها و پاسخ‌های افراد است و نه صرفاً برخاسته از یک تحلیل یک‌طرفه محقق از آنچه که می‌بیند. معانی با شرایط مادی و زمینه‌های عملی‌ای مرتبط هستند که ارتباطات در آنها روی می‌دهد. بنابراین، در حالی که ما می‌توانیم بسیاری از تفسیرها را بپذیریم، رئالیسم بر دو موضوع اساسی تأکید می‌کند که عبارت است از: ملزوم‌های مادی و شرایط کنش جمعی؛ وجود یک بعد مادی غیر گفتمانی زندگی اجتماعی.

1. empirical world

2. real

3. ethnography

4. discourse analysis

5. verstehen

6. double hermeneutic

با وجود اینکه رئالیسم در این نکته که پدیده‌های اجتماعی مفهوم‌مند بوده، باید درک شوند، با علوم اجتماعی تفسیری اشتراک نظر دارد؛ اما برخلاف تفسیرگرایی معتقد است که این مسئله نقش توصیف علت و معلولی را ایفا نمی‌کند؛ چرا که تغییرهای مادی جامعه نیز باید توصیف شود؛ همچنین دلایل خود می‌تواند علت‌ها نیز باشد، زیرا می‌تواند ما را به انجام چیزهایی ترغیب کند یا بازدارد. به عبارت دیگر، این رویکرد، درک گسترده‌تری از نظام علت و معلولی نسبت به آنچه مرسوم است، با خود دارد؛ این‌گونه که فرض می‌کند، همه علت‌ها الزاماً نباید فیزیکی باشد (سایر، ۲۰۰۰).

واقعی، بالفعل،^۱ تجربی

رئالیسم انتقادی به «وجود» مانند یک واقعیت بیرونی، مستقل از مفاهیمی اشاره می‌کند که ما درباره آن داریم. باسکار، نه تنها جهان و تجربه ما را شناسایی می‌کند؛ بلکه به قشربندی هستی‌شناسانه، یعنی مسئله «بودن»^۲ نیز می‌پردازد که در قالب سه دامنه واقعیت، شامل واقعی، بالفعل و تجربی ارائه می‌شود.

دامنه واقعی را می‌توان دربردارنده هر چیزی دانست که در طبیعت وجود دارد؛ خواه خود اشیای طبیعی (ساختارهای اتمی یا شیمیایی) یا اجتماعی (مانند روابط اجتماعی، روابط و شیوه‌های تولید) باشند. دامنه بالقوه، از وقایع و فعالیت‌هایی تشکیل شده است که در برخی از موارد قابل مشاهده بوده و در بعضی از مواقع نیستند و در اثر تحریک بروز می‌کنند. دامنه بالفعل نیز به مثابه دامنه تجربه تلقی می‌شود. اگر یک پزشک یا معلم را در نظر بگیریم، ظرفیت ذهنی یا فیزیکی او در دامنه واقعی قرار دارد و کار او به عنوان فعالیتی که نشان‌دهنده میزان فعالیت او است، در دامنه بالقوه قرار می‌گیرد (کالیر، ۲۰۰۰).

رئالیسم تجربی، جهان را مانند چیزی تشکیل شده از اشیای ریز قابل مشاهده همراه با حوادث و قواعد میان آنها می‌بیند، هرچند موضوع‌های مورد نظر هیچ‌گونه ساختار یا قدرت یا کیفیت پنهانی نداشته باشد. رئالیسم انتقادی، نه تنها میان جهان و تجربه ما از آن تمایز می‌گذارد، بلکه با توصیف‌های خاص با عنوان واقعی، بالفعل و تجربی بین آنها تمایز قائل می‌شود. زمانی که رئالیست‌های انتقادی از «واقعی» سخن می‌گویند، منظور آنها دو چیز است: اول اینکه، واقعی چیزی است که به وجود آمده است، چه به صورت طبیعی و چه اجتماعی، صرف نظر از اینکه ما آن را تجربه کرده باشیم یا نه. دوم اینکه، واقعی محدوده موضوع‌ها و

1. actual

2. being

اشیای همراه با ساختارها و قدرت آنها است، چه آنها فیزیکی باشند، مثل مواد معدنی و چه اجتماعی باشند، مثل بوروکراسی‌ها. در هر صورت، آنها ساختارها و نیروهای مشخصی دارند، مانند روشی که بوروکراسی‌ها به وسیله آن، حجم عظیمی از اطلاعات را توسط ساختارهای عظیم خود، مانند سازمان سلسله‌مراتبی، تخصصی بودن و سیستم‌های بایگانی و مانند آن انجام می‌دهند. به طریق مشابه، افراد نیز به تناسب فیزیک ظاهری، میزان جامعه‌پذیری و تحصیل‌شان قادر به فعالیت هستند. در واقع، آنها توانایی انجام کار را دارند، هرچند در مقطعی بیکار باشند. بنابراین، رئالیست‌ها به دنبال شناسایی هر دو وجه بالفعل و بالقوه مسائل در جهان هستند؛ اینکه چه چیزهایی رخ داده است و چه چیزهایی در صورت بالفعل شدن بالقوه‌گی‌ها می‌تواند اتفاق افتد (سایر، ۱، ۲۰۰۰).

در حالی که در این توصیف، «واقعی» به ساختارها و توانمندی موضوع می‌پردازد، «بالفعل»^۲ اشاره دارد به اینکه اگر این نیروها فعال شوند، چه چیزی اتفاقی می‌افتد و چه نتیجه‌ای این برانگیختگی به دنبال خواهد داشت. مانند شرایط فعال شدن بوروکراسی‌ها همراه با فعالیت‌های جانبی، مانند طبقه‌بندی‌ها، بایگانی‌ها و غیره. اگر ما مثال مارکسیست‌ها را درباره تمایز بین «قدرت کار»^۳ و «کار» در نظر بگیریم، اولی، یعنی ظرفیت انجام کار و ساختارهای فیزیکی و ذهنی که از آنها مشتق می‌شود، با سطح «واقعی» برابر است؛ در حالی که عمل کار کردن به عنوان بعد عملی این قدرت و تأثیرهای آن به دامنه «بالفعل» تعلق دارد. همچنین «تجربی»^۴ به عنوان حوزه آزمایش و تجربه توصیف می‌شود. با اینکه ممکن است ما قادر باشیم چیزهایی، مانند ساختارهای یک سازمان را ببینیم؛ اما برخی از ساختارها قابل مشاهده نیست.

رئالیسم انتقادی درباره شناخت واقعی، بالفعل و تجربی، یک گونه هستی‌شناسی طبقه‌بندی شده را پیشنهاد می‌کند که با هستی‌شناسی‌های دیگر مغایرت دارد که نگاهی هم‌سطح دارند و با عنوان بالفعل یا تجربی یا ترکیبی از هر دو شناخته می‌شوند. بنابراین، رئالیسم تجربی فرض می‌کند آنچه ما می‌توانیم دریافت کنیم، چیزهایی است که وجود دارد؛ در حالی که «بالفعل‌گرایی»^۵ فرض می‌کند آنچه واقعاً اتفاق می‌افتد، جهان را شکل می‌دهد، بدون در نظر گرفتن حوزه‌ای برای واقعیت‌ها یا نیروهای بالقوه و بالفعل (همان).

1. Sayer

2. actual

3. labour power

4. empirical

5. actualism

علاوه بر این، رئالیسم انتقادی در این باره بحث می‌کند که جهان با ویژگی «غیر منتظره بودن» همراه است؛ یعنی شرایطی که ترکیب دو یا چند ویژگی باعث ایجاد پدیده تازه‌ای می‌شود و ممکن است نسبت به چیزهایی که آن را به وجود آورده‌اند، ویژگی‌های کاملاً متفاوتی داشته باشد. مثال روشن این قضیه به شیوه تشکیل آب مربوط می‌شود که ویژگی‌های بسیار متفاوتی نسبت به مواد تشکیل‌دهنده خود، یعنی هیدروژن و اکسیژن دارد. به طریق مشابه، پدیده‌های اجتماعی نیز برآیند و معلول پدیده‌های زیستی و بیولوژیک هستند که آنها نیز خود برآیند فعل و انفعالات شیمیایی و فیزیکی‌اند. برای مثال، عمل اجتماعی «صحبت کردن» به حالت فیزیولوژیک فرد بستگی دارد، یعنی رفت و برگشت سیگنال‌های درون مغز انسان؛ اما سخن گفتن قابل تقلیل به فرآیندهای فیزیولوژیک نیست. در نتیجه، توصیف‌های تقلیل‌گرایان که ویژگی‌های برآیندی را نادیده می‌گیرند، نمی‌تواند درست باشد. با این وجود، در حالی که ما مجبور نیستیم به عقب برگشته، در سطح زیست‌شناسی یا فیزیک به دنبال توصیف پدیده‌های اجتماعی باشیم؛ اما تأثیر این پدیده‌ها را نیز نمی‌توان نادیده گرفت.

بیشتر اوقات، نقش‌ها و هویت‌های افراد در جهان اجتماعی ارتباط درونی دارد. به همین دلیل، آنچه یک شخص هست یا می‌تواند باشد به ارتباط او با دیگران بستگی دارد. برای مثال، مفهوم معلم در ارتباط با دانش‌آموز معنا می‌یابد و برعکس. با توجه به حساسیت قابل توجه افراد در زمینه‌های گوناگون و شرایط متفاوتی که به‌ویژه برخاسته از توانایی ما در تفسیر شرایط است، پدیده‌های اجتماعی به‌ندرت دوام و استمرار بسیاری از پدیده‌های مورد مطالعه علوم طبیعی، مانند مواد معدنی را دارد. در نتیجه، ما نمی‌توانیم انتظار ثبات یا پروبلماتیک نبودن توصیف‌های علوم اجتماعی را در طول زمان و مکان‌های گوناگون داشته باشیم (رابرتز، ۲۰۰۶).

علیت، نیروهای علی، عواملان علی^۲

برای فهمیدن مفاهیم علیت، نیروهای علی و عواملان علی که به‌طور معمول در رئالیسم انتقادی به کار رفته است، باید در درجه اول معنای مفهوم «علیت» را روشن کنیم. واژه علی در تحلیل ارسطو این‌گونه تعریف شده است: اصلی که موجودیت چیز دیگری را تحت تأثیر

1. causality

2. causal powers

3. causal agents

قرار دهد یا به وجود آن چیز وابسته است یا بر رویداد یک پدیده اثر می‌گذارد. علت به مثابه اصل تأثیرگذار بر «وجود»، از بیرون بر علت به عنوان یک کنش دلالت دارد. برای مثال، زمانی که معلم چیزی را به دانش‌آموزان می‌آموزد، درس، علت آموزش است. واقعیت، تأثیر علی همه کنش‌های انسانی را چه در زندگی عادی، تولید هنری یا تحصیل توضیح می‌دهد (کالیر، ۲۰۰۰).

رئالیسم انتقادی معتقد است که زندگی اجتماعی، یک سیستم بسته نیست؛ بلکه یک سیستم باز است که در آن هر رویدادی به وسیله سازوکارها یا نیروهای برانگیخته‌ای ایجاد می‌شود که به‌طور همزمان عمل می‌کنند. برای مثال، در یک سیستم باز، شناسایی پیامدهای نهایی یک واقعه ممکن نیست. نکته مهم بحث باسکار این است که سازوکارهای علی که در آزمایش‌ها عمل می‌کنند (علم طبیعی)، با توجه به استقلال سازوکارهای علی در پدیده‌هایی که خود تولید می‌کنند، به عملکردشان در جهان واقعی (سیستم باز) ادامه می‌دهند. برای مثال، در هر فعالیت آزمایشگاهی، دانشمند یا محقق، «عامل علی» پیامد یک‌سری وقایع است. پیامد رویدادها به شناسایی یک رابطه‌ی علی ممکن میان دو یا چند رویداد کمک می‌کند. این وجود، این عامل قانون علی نیست (باسکار، ۱۹۸۶). به‌طور خلاصه، رئالیسم انتقادی از این ایده دفاع می‌کند که ضرورت دارد تا لایه‌های عمیق واقعیت، شامل عواملان و نیروهای علی آنها را شناسایی کنیم. به نظر باسکار (۱۹۹۸)، اینکه لازم است تا علت‌های روی دادن یک پدیده را بدانیم، به معنای فراتر رفتن از سطح واقعیت‌ها و ظاهر رویدادها و نیز پرده برداشتن از واقعیت و ساختارها، سازوکارها و شناخت خط سیر حوادث است.

برآیند

رئالیسم انتقادی را از این نظر می‌توان رویکرد جدیدی تلقی کرد که درصدد التقاط یا ترکیب پارادایمی چه به گونه‌ای منطقی و چه اهمال‌آمیز نیست. در واقع، این رویکرد نمی‌خواهد رویکردهای فلسفی متفاوت و گاه متضاد را به شکلی فلسفی یا فنی در هم آمیزد؛ به گونه‌ای که مثلاً به پارادایم یا رهیافت نظری جدیدی دست یابد. اهمیت رئالیسم انتقادی در خوانشی است که از معرفت، علم، ارزش‌ها و جهان دارد؛ به این معنا که به بازتعریف مفروض‌ها و مفاهیم بنیادین پارادایم‌ها می‌پردازد، گرچه از دیدگاه‌های مسلط نیز استفاده می‌کند.

رئالیسم انتقادی هم با نگاه بسیار عین‌گرای اثباتی و هم برداشت ذهن‌گرایانه تفسیری به چالش برمی‌خیزد؛ به همین گونه، به رویکرد انتقادی نیز از ویژگی‌هایی، اشکال‌هایی وارد می‌کند. از نظر این رویکرد، واقعیت‌های اجتماعی، سطوحی چندگانه‌ای دارد که نمی‌توان با

دیدگاه‌های نظری و روشی متعارف به مطالعه آنها پرداخت. همچنین دانش انسانی نیز نباید دچار این توهم شود که آنچه می‌دانیم را با آنچه هست، یکی تلقی کند و انباشت معرفتی متعارف را معیاری برای درک جهان پیرامون خود قرار دهد. نکته مهم دیگر این رویکرد، ترکیب همزمان مکاشفه، آزمایش و نقد به شکلی یکجا است که باعث می‌شود دانش معتبرتری درباره جهان به دست دهد.

در طول یک دهه اخیر، تلاش‌هایی برای کاربرد عملی این رویکرد در پژوهش‌های اجتماعی صورت گرفته است. کار پوسون و تیلی با عنوان ارزیابی واقع‌گرایانه، از این دست است. این نویسندگان تلاش کرده‌اند با ترجمه مفروض‌های نظری رئالیسم انتقادی، از آن در اجرای تحقیق‌های عملی استفاده کنند. به همین ترتیب، اخیراً استفاده از این رویکرد در رشته‌هایی مانند پرستاری، علوم تربیتی، حقوق و جامعه‌شناسی بسیار رایج شده است. هم‌اکنون این جریان در فضای دانشگاهی ایران نیز در حال شکل‌گیری است و به نظر می‌رسد به تدریج به یکی از حوزه‌های نظری و روشی مؤثر در زمینه پژوهش تبدیل شود.

منابع

- پاتنام، هیلاری (۱۳۸۲)، «رئالیسم چیست؟»، فصلنامه معرفت‌شناسی ذهن، ترجمه حمید طالب و ابوالحسن حسنی، ش ۱۴، ص ۲۷-۴۱.
- عارفی، عباس (۱۳۸۲)، «معرفت و گونه‌های رئالیسم»، فصلنامه معرفت‌شناسی ذهن، ش ۱۴، ص ۴۱-۵۱.
- کولیر، اندرو (۲۰۰۰)، «واقع‌گرایی انتقادی»، فصلنامه معرفت‌شناسی ذهن، ترجمه یارعلی کرد فیروزجایی، ش ۱۴، ص ۱۲۵.
- محمدپور، احمد (۱۳۸۹ الف)، روش در روش: درباره‌ی ساخت معرفت در علوم انسانی، تهران: جامعه‌شناسان.
- محمدپور، احمد (۱۳۸۹ ب)، فراروش: بنیان‌های فلسفی و عملی روش تحقیق ترکیبی در علوم اجتماعی و رفتاری، تهران: جامعه‌شناسان.
- محمدپور، احمد (۱۳۹۰)، ضد روش ۱: منطق و طرح در روش‌شناسی کیفی، تهران: جامعه‌شناسان.
- Bhaskar, Roy (1975), *A Realist Theory of Science*, Leeds, Leeds books.
- Bhaskar, Roy (1986), *Reclaiming Reality*, London: Verso.
- Bhaskar, Roy (1998), *Critical Realism*, Essential Reading, In: Archer, M., Bhaskar, R., Collier, A., T. E. Norrie, *A Center for Critical Realism*, London: Routledge.
- Collier, A. (2000), *Critical Realism: An Introduction to Roy Bhaskar Philosophy of Science*, London: Verso.
- Dean, Kathryn; Joseph Jonathan; John Michael Roberts & Wight Colin (2006), *Realism, marxism and Method, in Realism Philosophy and Social Science*, New York: Palgrave McMillan.
- Dobson, P. J. (2001), "The Philosophy of Critical Realism-An Opportunity for Information System Research", *Information Systems Frontier*, vol.3, no.2, pp.199-201.
- Fleetwood, S. & S. Acroyd (2004), *Critical Realism Applications in Organization and Management Studies*, London: Routledge.

- Guba, E. (1990), *The Paradigm Dialog*, Beverly Hills, CA: Sage.
- Guba, E. G. & Y. Lincoln (2005), "Paradigmatic Controversies, Contradictions and Emerging Confluences", *Handbook of Qualitative Research*, N. Denzin & Y. S. Lincoln (eds.) Third edition, London: Sage Publications Ltd.
- Hesse-Biber, S. N. & P. Leavy (2004), *Approaches to Qualitative Research: A Reader on Theory and Practice*, London: Sage Publications.
- Lincoln, Y. & E. Guba (1985), *Naturalistic Inquiry*, Beverly Hills, CA: Sage Publications Ltd.
- Pawson, N. & N. Tilley (1997), *Realistic Evaluation*, London: Sage.
- Roberts, John Michael (2006), "Method, Marxism and Critical Realism", *Realism Philosophy and Social Science*, New York: Palgrave MacMillan.
- Sayer, Andrew (2000), *Realism and Social Science*, London: Sage Publications.
- Wight, Colin (2006), "Realism, Science and Emancipation", *Realism Philosophy and Social Science*, New York: Palgrave MacMillan.